



خاطرات سیده زهرا حسینی
سیده اعظم حسینی

کار



www.ketab.ir

سلسله کتب روانشناسی

سرشناسه: حسینی، اعظم، ۱۳۵۱ -
عنوان و نام پدیدآور: دا: خاطرات سیده زهرا حسینی /
نویسنده: سیده اعظم حسینی.
مشخصات نشر: تهران: شرکت انتشارات سوره مهر، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۸۱۲ ص:، عکس، نمونه.
ISBN: 978-964-506-488-2

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: روانشناسی - خاطرات.
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۱ - ۱۳۶۷ - خاطرات.
شناسه افزوده: شرکت انتشارات سوره مهر.
رده بندی کنگره: ۱۳۸۷ ح ۵۱۲ / ۴۲۱ DSF
رده بندی دیویی: ۹۵۵ / ۸۳۰.۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۴۱۴۸۵۴

www.ketab.ir



با اسکن
این کد
مهر کتاب
مهرکت
تمسک کنید

انتشارات سوره مهر (وابسته به حوزه هنری)
دفتر ادبیات و هنر مقاومت



www.soremehr.ir

دا

خاطرات سیده زهرا حسینی

نویسنده: سیده اعظم حسینی

چاپ و صحافی: واژه پرداز اندیشه

چاپ صد و پنجاه و نهم: ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شمارگان های پیشین: ۵۱۲۵۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۰۶-۲۰۰-۱

نشانی انتشارات: تهران، خیابان حافظ، خیابان
رشت، پلاک ۳۳، تلفن: ۶۹۹۲۲ و ۶۶۴۹۹۵۱
فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان سمیه، ترسیده، خیابان
حافظ، جنب حوزه هنری، پلاک ۲۴۵، تلفن: ۲-۹۱۲۷۹۱۰
فروشگاه انقلاب: تهران، خیابان انقلاب، میدان انقلاب،
جنب سینما بهمن، پلاک ۱۰۲۳، تلفن: ۶۶۴۷۶۵۶۸-۹
فروشگاه اصفهان: اصفهان، میدان انقلاب، سینما ساحل،
کدپستی: ۸۱۳۳۶۱۴۵۱۱، تلفن: ۶-۳۱-۲۲۲۴۷۷۳۵

Sooremehr.ir

Mehrak.ir

@Sooremehr

۶۶۴۶۰۹۹۳ (پنج خط)

۱۵۸۱۵-۱۱۴۴

۳۰۰۵۳۱۹

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

دانلود کتابخوان سوره مهر

با وارد کردن کد تخفیف hisama در اولین خرید
خود از کتابخوان سوره مهر ۵۰٪ تخفیف بگیرید.



فهرست

۱۱	مقدمه
۱۵	بخش اول	
۱۷	فصل اول
۲۵	فصل دوم
۳۵	فصل سوم
۷۱	بخش دوم	
۷۳	فصل چهارم
۱۱۷	فصل پنجم
۱۳۹	فصل ششم
۱۵۵	فصل هفتم
۱۷۹	فصل هشتم
۱۹۳	فصل نهم
۲۴۹	فصل دهم
۲۹۹	فصل یازدهم
۳۲۵	فصل دوازدهم
۳۷۳	فصل سیزدهم
۳۸۵	بخش سوم	
۳۸۷	فصل چهاردهم
۳۹۷	فصل پانزدهم
۴۰۹	فصل شانزدهم

مقدمه

حدوداً چهارده سالم بود که کتاب زنان قهرمان را خواندم. گذشته از زنان صدر اسلام، شخصیت جمیله بوپاشا دختر مسلمان و انقلابی الجزایری برایم بسیار جالب بود؛ در حالی که سخت بود پذیرش این واقعیت که دختری جوان با تمام وجود با اشغالگران کشورش وارد مبارزه‌ایی نابرابر می‌شود. او برای حفظ شرافت و آزادگی مردمش تمام شکنجه‌های وحشیانه فرانسوی‌های متجاوز را به جان می‌خورد. اما زیر بار ذلت اشغالگران نمی‌رود.

چند سال بعد وقتی اشغالگران یعنی وحشیانه به وطنم هجوم آوردند و مردم شهرم را به خاک و خون کشیدند، دیگر آسوده‌ریستن برایم معنایی نداشت؛ چرا که آموخته بودم آسودگی عدم است و زندگی در ذلت، عین فلاکت نیستی. هیچگاه تصور نمی‌کردم در آن روزهای آتش و خون بتوانم کودکان مظلوم شهرم و عزیزانم را - که حتی چند روز دوری از آنها آزردهام می‌کرد - با دست‌هایم به خاکی بسپارم که از خون پاکشان گلگون بود.

اما همه این‌ها واقعیت‌هایی بودند که با آن‌ها روبه‌رو شدم و هنوز هم با گذشت سالیان دراز آنی از ذهنم دور نشده‌اند. در این سال‌ها به دفعات افرادی از جاهای مختلف برای مصاحبه و ثبت خاطرات با من تماس گرفتند و اصرار کردند. از جمله شهید والامقام آوینی؛ ولی همیشه از صحبت کردن طفره رفتم و راضی به این کار نشدم؛ زیرا معتقد بودم اگر کاری برای رضای خدا انجام می‌دهیم نباید در بوق و کرنا کنیم. اما در دوره‌ایی شرایط به گونه‌ایی پیش رفت که همه آن‌هایی که برای حفظ و صیانت از این آب و خاک و نظام مقدس جمهوری اسلامی از همه چیز خود گذشتند متهم به جنگ‌طلبی شدند. اینجا بود که مصمم شدم تا از دفاع مقدس مان دفاع کنم و این ممکن نبود جز با نگارش واقعیات و ثبت خاطرات آن روزها. یکی از روزهای اردیبهشت سال ۱۳۸۰ از واحد بانوان دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری با منزل‌مان تماس گرفتند و خواستند برای مصاحبه نزد من بیایند. چون شناخت کافی

از مجموعه و افراد آن نداشتم جواب رد دادم. از آنجا که می‌خواستم این خاطرات توسط آدم‌هایی امین و با نیت الهی تدوین شود باید نسبت به کسانی که قصد مصاحبه داشتند شناخت پیدا می‌کردم. لذا شروع کردم به مطالعه کتاب‌هایی که توسط دفتر ادبیات منتشر شده بود و الحمدلله پی بردم می‌توانم با خیالی آسوده خاطراتم را بازگو کنم. بعد از چند جلسه رفت و آمد و صحبت‌های مقدماتی سرانجام خانم سیده اعظم حسینی از سوی دفتر برای انجام مصاحبه تعیین شدند. ابتدا به خاطر شرایط نامساعد جسمی من مصاحبه‌ها در منزل مان انجام می‌شد و زحمت رفت و آمد با خانم حسینی بود.

چون قصدم از انجام مصاحبه بیان خاطرات و مطالبی بود که مظلومیت و حقانیت ما را در جنگ نشان بدهد در جواب سؤالات به ذکر کلیات مطالب بسنده می‌کردم و بسیاری از خاطرات و احساسات درونی‌ام را همچنان در قلبم نگاه می‌داشتم. این دوره از مصاحبه حدود سی ساعت زمان برد و بعد از آن در سیصد صفحه تدوین شد. این مجموعه که کمترین دخل و تصرفی در تدوین و تنظیم صورت نگرفته بود مقبول کارشناسان دفتر ادبیات قرار گرفت لکن همگی نظر داشتند بسیاری از موضوعات گفته شده نیازمند شرح و جزئی‌نگری است. اما قبول مصاحبه مجدد برای من آسان نبود؛ چرا که یادآوری جزئیات خاطرات جنگ کامم را تلخ می‌کرد و روحم را آزار می‌داد. از این رو مجموعه خاطراتم بدون مصاحبه مجدد تنظیم شد. مدتی گذشت و در این فاصله من و خانم حسینی که بیشتر به هم نزدیک شده بودیم برای برگزاری نمایشگاه عکس و کتاب در عراق همراه گروهی به مدت دو هفته همسفر شدیم.

این سفر و رفت و آمدهای بعدی، دست به دست هم داد تا من شناخت دقیق‌تری نسبت به مصاحبه و نقل خاطراتم پیدا کنم. به همین جهت، وقتی خاطراتم برای بازبینی دوباره در اختیارم قرار گرفت و سؤال‌های تکمیلی مطرح شد دیگر چنان صمیمیتی بین خودم و خانم حسینی می‌دیدم که بتوانم او را در خلوت خودم راه دهم. مصاحبه تکمیلی این بار هم در منزل ما شروع شد. در گفت‌وگویی دوم خانم حسینی می‌خواست سرنخ هر کدام از موضوعات و اتفاقات را با ملایمت و مدارا پیگیری، مرور، تفکیک و تکمیل کند و من باید صحنه‌های آر اردندهایی را در ذهنم یادآوری می‌کردم که پس از گذشت سال‌ها مثل کلافی درهم و پُرگه ذهنم را پُر کرده بود.

این مسأله بیشتر مواقع فشارهای عصبی‌ام را تشدید می‌کرد و باعث می‌شد فشار خونم بالا برود و دچار سردردهای شدید بشوم؛ اما تحمل می‌کردم و ادامه می‌دادم تا جایی که

دیگر روحم از من تَمَرَد می‌کرد و حاضر به همراهی نمی‌شد. آن وقت جدال بین عقل و روح باعث می‌شد که جسمم بیمار شود و وقفه‌های متعددی در گفت و شنود ایجاد گردد. از سوی دیگر چون برای انجام مصاحبه نیاز به محیط ساکت و آرام بود فرزندانم ساعت‌های مصاحبه در اتاق‌شان به سر می‌بردند و از شلوغ کردن و دیدن برنامه‌های تلویزیون چشم‌پوشی می‌کردند. همسر و پسرم تقریباً هر روز دیرتر از همیشه به خانه می‌آمدند تا ما راحت باشیم و کارمان را با آرامش به پایان برسانیم. دختر بزرگم در این مدت علاوه بر پذیرایی از همه، مسئولیت کارهای خانه را نیز بر عهده داشت.

این روند همچنان ادامه پیدا کرد و من با خانم حسینی بسیار صمیمی شده بودم و زمانی که یادآوری خاطره‌ایی دلخراش آورده‌ام می‌کرد دیگر از جاری شدن اشک‌هایم در حضور او معذّب نبودم.

در این مرحله چند بار به خاطر شرایط روحی و جسمی و برخی مسائل روز جامعه از ادامه مصاحبه پشیمان شدم و به بهانه‌های مختلف از ادامه کار ظفره رفتم. در این مواقع خانم حسینی با متانت و صبوری و درک درست از موقعیت تلاش می‌کرد بدون اعمال فشار مرا برای ادامه گفت‌وگو تشویق و ترغیب کند. مدارای او بود که مرا به ادامه گفت‌وگوها راضی و سرپا نگاه داشت.

آن روزها در موزه شهدا کار می‌کردم و سه روز در هفته کلاس می‌رفتم و درس می‌خواندم. در همین ایام به واسطه فشار کار، ترکشی که در کنار نخاعم جا خوش کرده بود خودنمایی و مرا دوباره بستری و خانه‌نشین کرد. به دستور پزشک معالج علاوه بر استراحت مطلق از هر گونه استرس و هیجان که باعث تحریک اعصابم می‌شد، باید به شدت پرهیز می‌کردم. ناچار مصاحبه تا چند ماه تعویق افتاد. بعد از بهبودی نسبی دوباره ادامه گفت‌وگو در منزل و هم در دفتر ادبیات شروع شد.

مصاحبه در دفتر گرفتاری‌هایی داشت. کوچک بودن اتاق و آمد و رفت گاه و بیگاه افراد، زنگ تلفن، سرو صداهایی که از حیاط و طبقه زیرزمین می‌آمد حواس ما را مختل می‌کرد. به سبب سوز سرما که از درز در و پنجره وارد اتاق می‌شد پتو و ملحفه‌ایی را که با خود به دفتر آورده بودم به دورم می‌پیچیدم تا از سرما در امان باشم. ساعت‌های متمادی نشستن روی صندلی، کم‌ردم را تشدید می‌کرد، باید راه می‌رفتم روی زمین می‌نشستم یا بالاچار دقایقی دراز می‌کشیدم. در این مرحله تقریباً روزانه شش تا هفت ساعت برای شرح و توضیح دقیق خاطراتم وقت می‌گذاشتم. این بار خانم حسینی خط به خط گفته‌هایم را

می‌نوشت تا بتوانم در پاسخ پرسش‌هایش تمامی جزئیاتی را که در متن حوادث وجود داشت بیان کنم.

به این منوال از مهرماه سال ۱۳۸۴ تا تیر ماه سال ۱۳۸۵ بیش از هزار ساعت، نقل خاطراتم از روز شروع جنگ تا مرحله ورودمان به تهران زمان بُرد.

از اینجا به بعد سومین مرحله تدوین مطالب آغاز شد و به انجام رسید. گفته‌های من از فصل اول تا فصل چهاردهم در یک سیر زمانی منظم جای گرفت، اما بعد از آن تا بیستم مهر ۱۳۵۹ به دلایلی که در متن کتاب گفته‌ام حوادث و اتفاقات به شکل موضوعی تنظیم شده‌اند و پس از آن مطالب زمان خود را باز می‌یابند. سرانجام در بهمن ماه سال ۱۳۸۵ تدوین مجموعه خاطراتم در چهل فصل همراه با ضمانت پایان یافت و مجموعه آماده شده برای بازبینی نهایی در اختیار من قرار گرفت.

در اینجا لازم می‌دانم از جناب آقای مهدی فراهانی که راهنما و کارشناس دلسوز این کار بوده‌اند صمیمانه تشکر کنم. همچنین از جناب آقای علیرضا کمری و جناب آقای مرتضی سرهنگی ممنونم که پس از مطالعه متن با نظرات عالمانه خود مرا مورد عنایت قرار دادند. نام این کتاب را به رسم قدرشناسی و سپاس از فداکاری مادران شهدا، خصوصاً مادر رنج دیده و صبورم که همه عشق و هستی زندگی‌اش را خالصانه تقدیم پروردگار کرد «دا» گذاشتم. چرا که اگر نبودند این مادران عاشق و دل‌سوخته هرگز بی‌ریزان فداکار وطن‌راهی میدان‌های جنگ نمی‌شدند. به پشتگرمی و حمایت این زنان قهرمان بود که جوانان غیرتمند ایرانی هشت سال در برابر دشمن متجاوز ایستادند و جان شیرین‌شان را برای آزادی و امنیت امروز ما فدا کردند. در پایان امیدوارم خرمشهر، آنچنان که لایق این خطه خدایی است سربلند و باشکوه ببالد و زیبایی گمشده‌اش را بازیابد.

سیده زهرا حسینی

تهران - تابستان ۱۳۸۶